

## داستانِ ترک‌تازانِ بند

شب بود در بازاری بخت کز مه با بگمان آنکه درد است  
 او را گرفته بزدان بردند بخت سال برنج زندان گزرا نید  
 تا فرمان ده آن شهر بیمار شد و برای بهبودی او  
 برهائی زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین  
 از آنجا روی بخرنین نهاد در راه دو چار راه زتانی شد  
 که گرد و بر خرنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیم خرنینی یکده  
 سوار برای گرفتن آنها نامزد فرموده بود آنها چون حسین را  
 جوان بلندبالا و تهمتن یافتند او را اسب و ساز جنگ ده  
 از همراهی او یکی بر شماره خود افزودند در همان شب گماشتگان  
 ابراهیم بر آنها دست یافته همه را بسته نزد او بردند شاه  
 فرمود تا همه را روبروی او گردن زنند چون دژ خیم  
 دست بستن چشم حسین کشاد حسین آهی از دل بر کشید  
 و سخنانی بر زبان راند که دل او را بدرد آورد دژ خیم گزرا نید

## در بساط و خانه پادشاهان غور

اورا شنیده بسر کرده خود بازگفت و او آنرا بی پایه تکیه بلند  
 خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیش خود خواند و  
 چگونگی را پرسید و چون همه سرگزشت حسین را بشنید  
 و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود او را بخشید  
 و بجامه های سرافرازی خوشنودش نموده در بان خویش خست  
 و دختر یکی از خویشان خود را با و داد حسین روز بروز کارش  
 بالا گرفت تا در روزگار مسعود پور ابراهیم که فرمان پادشاه  
 غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزند بی میا نچی قطب  
 الدین حسین میدانند

باری بر چه باشد درین سخنی نیست که نیاکان پادشاهان  
 خانه غور از کهن ترین تیره های افغان بوده اند که سالها  
 در از در آن سرزمین بزرگی نموده اند و از روی داستان  
 هیچگاه زبردست نیز نشده اند تا چند سال پس از

## داستان ترکنازان هند

گشته شدن یزدگرد که بدست لشکر تازی بکیش اسلام

نیز در آمدند

اعزالدین حسین را از شکیم زنی که از شاهزاده خانمان  
 خانه غزنین داشت بخت پسر پدید آمد که آنها را بخت اختر  
 گردنده نیز گفتندی تختین ایشان فخرالدین مسعود دوم  
 قلوبالدین محمد که داماد پیرام شاه بود سوم شجاعالدین علی  
 که در جوانی ور پرید چهارم ناصرالدین محمد پنجم سیفالدین  
 سوری ششم بهاءالدین سام هفتم علاءالدین حسین  
 و چون بیادشاهان خانه غزنین و سلجوق کوچکی می نمودند  
 خود را بزرگی و آسایش گزرا نید تا جهان را پدرود گفت  
 پسران او که بخت برادران بودند پس از روزگاری که چون  
 خوشه پروین فراهم مانند مانند دختران لاش از همه  
 جدا شدند با دوستان از آنها که بیادشاهی با میان

## غوریان قطب‌الدین محمد

و بدخشان و زمین داور نامور شدند مارا کاری نیست زیرا که  
 به بند نیامدند و از آنها که باندیشند با بستگی دارند  
 اگرچه سختین شان شهاب‌الدین است مگر چون پوستگی  
 آنچه او را به بند کشید به قطب‌الدین است از قطب‌الدین  
 آغاز میشود

## قطب‌الدین محمد

پادشاه غور و داور بهرام‌شاه غزنینی بود شهر فیروزه کوه  
 را بنیاد نهاده تختگاه خود ساخت برای شکارگاه و شترخو  
 زمینی را باندازه دو فرسنگ چهارکوش از دوسوی دیوار  
 کشیده در گوشه و کنار آنها کانهایی ساخت برافراشت و در کنار  
 خروانه بهم بست راست یا دروغ بهرام‌شاه را آگه‌بندید که  
 قطب‌الدین سر پای نهادن بر تخت غزنین دارد بهرام‌شاه  
 باندش فرمان داد و چون او پای تخت رسید گرفتارش

## داستان ترکنازان هند

نمود و چیز خورشش کرد

## سیف الدین سوری

همراه برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بخت برادرش را  
 برگشته دید بفیروزه کوه شتافت و با شکری آماده بغزنین  
 برگشت بهرام شاه تاب برابری نیاورده بسوی هند گریخت  
 و چنانکه در سرگزشت بهرام شاه گزارش رفت سیف الدین  
 پس از برآمدن بخت غزنین گوی شهر نشینان را خورده برادر  
 خود بهاء الدین سام را با شکر لغور فرستاد و بدبختانه او  
 و وزیرش مجد الدین بدست بهرام شاه که بجوابش مرگم  
 غزنین از سوی هند بازگشت پس از رسوائیها کشته شد

## علاء الدین

چون بهاء الدین سام از پیشگاه برادر فرمان والائی یافت  
 و با سپاه بالائی بفیروزه کوه شتافت هنوز آنجا زمستانرا

## غوریان علاءالدین

بسر نبرده بود که آگهی جانگداز برادر خود سیف الدین را شنید  
و با آنمایه سرگرمی و جوشش بفرایمی سپاه کیسندوش پرداخت  
که از بیماری آبله فروشد علاءالدین همان لشکر را برداشت  
و درفش خونخواهی بکیسه جونی خون بیکناه برادر بسوی غزنین برافرا  
و چنانکه گفته شد بفرزین دست یافت و آن شهر آراسته  
را در یک هفته توده خاکستر ساخت و بجز از آن محمود و محمود  
ابراہیم آتش بگور همه پسران سبکتگین کشید و استخوان  
همه شان را سوخته ساخت از آنجا بیاره شهرهای خراسان  
و ست اندازی کرده روی به فیروزه کوه نهاد و چندی در آنجا  
بجوشش گزرائی پرداخت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد  
و شهاب الدین محمد پسران بهاء الدین مسلم را تخت فرماندهی  
کشورنی بداد پس از آن از ایشان بدگمان شده هر دو را در  
نهاد و چون خود را بیش از آنکه در دل داشت توانا دید دست

## داستان ترکمازان ہند

دست از فرستادن اندک پیشکشی کہ ہر سالہ نیاکان او بہ  
 پادشاہان سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و ہرات را  
 از گماشتگان سخر بچنگ خود در آورد از بیرومی کارش با سخر  
 بچنگ انجامید و در کارزار بدست لشکر او گرفتار شد سخر  
 سخت اورا زندان کرد و چون شنید کہ مرد سخندان <sup>نشمنہ</sup> دا  
 و چامہ سرای سخن پیوند است و در شیرین زبانی و شکفت  
 گفتاری کینای روزگار خود است اورا پیش خود خواند و پس <sup>از</sup>  
 چند روزی با دلی خوش بکشور خویشش فرستاد و او بغیر <sup>کوبہ</sup>  
 آمدہ روزگاری بخواستی و آسایش گزارند تا در سال ہند  
 ۵۵۱ و پنجاہ و یک تازی و یکہزار و یکسد و پنجاہ و شش <sup>۱۱۵۶</sup> فرنگی  
 کہ کالبدش از جاہ جنبش برہنہ ماند

سیف الدین محمد

پور علاء الدین چون در شہر فیروزہ کوبہ پای بر تخت غور گزارشت

## غوریان سیف‌الدین محمد

نخستین کاری که کرد این بود که بند از غیاث‌الدین و شهاب‌الدین  
 که او را محض‌الدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمایی  
 کشوریکه پیش داشتند برگذاشت دست بخشندگی بازوداد  
 و دیشش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشت او بود و نیکوئیها  
 که در کنش داشت در روزگار او یکتا از بازیافت سودگونه  
 بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هر که بدرگاهش روی نهاد  
 او را بدانچه درخواه او بود فرمان داد هیچیک از کارمائیکه  
 بدست او از درستی درآمد در درستی خوی و راستی منش  
 کمتر از آن نبود که درباره برادرزادگان پدر خود نمود اگر روزگار پادشاه  
 او تاویر کشیدی گل چهره کار زیردستان رنگ دیگر پذیرفتی و  
 باغ آرزوی امیدوارانرا گل‌های خندان شگفتی مگر از رگزر  
 خشمیکه از دیدار ناگواری بروچیره شد تخم دشمنی در دل  
 یکی از چاکران کیسینه جوی خود کاشت و جان گرامی خود را بر سر



## داستانِ ترکنازانِ بند

آن کارگزار داشت و در آغاز خسروی از پای درآمد گویند روز  
در بارگاه چشمش افتاد بر یکی از سردارانِ خود که از مرتزقا پایش  
آراسته بود بزبورهای گوهرنشانِ گران بها که همه از آن زنِ خودش  
بود که پس از گرفتار شدنِ پدرش بدست لشکر سبزه از  
بشن و بروی کشاده نختش کرده بودند

سیف الدین از دیدن آنها بیتاب شد و رشته شکیبش  
چنان گسیخته گشت که او را از دست خود گشت برادر آن  
مرد ابوالعباس نامی آن رفتار را دید و در آن دم دم نزد خشم خود  
فرو خورد و آن کیسه در دل گرفت و در کشیک بزنگامی بود  
تا هنگامیکه سیف الدین را بر در غزنین باغزان سرگرم  
کارزار دیده نیزه به پهلوی اورد و او از اسب فرو غلتید چنانچه  
یکی از ترکان بگرشمشیر زرنگار او افتاده دیده از بدان دوخت  
و خواست که آنرا از میانش بکشاید چون تنگ بود دست نداشت

## غوریان غیاث الدین

آن ترک خواست که با کار و آثرا ببرد شکیم سیف الدین را  
نیز بدرید و مرغ روانش در دم بسوی آسمان برین پرید یک  
سال و اندی داور افسر بود

## غیاث الدین

در سال پانسد و پنجاه و دو تازی و یک هزار و یکسد و پنجاه و ۵۵۲  
هفت و ندرنگی در شهر فیروزه کوه بخت خور برآمد و ۱۱۵۶  
لگام بند و بست کارهای کشور را بدست خود گرفت و برادر  
خود شهاب الدین محمد را در شهر یاری انبار خود نموده افسر  
همه کار و بار لشکر را بدست او داد و او را به تکیا باد فرستاد  
گویا گوشمال روزگار آن بر دورا بنوای راست پیش از  
آن کوک کرده بود که پس از آن دو برادر چنان بهمد روانه  
در انجام دادن کارها کوشیدند که گفتی اندیشه های درونی  
ایشان مانند تارهای برونی چنگ بی میاخی گفتگو هم آهنگ بودند

## داستان ترکماتزان ہند

برجہ او میخواست این سیکرد برجہ این بدل میگنزانہ او برزبان  
 میرانہ گویند یکی از برادر یا برادر زادگان پدر ایشان کہ داو  
 زمین فراخی بود از سوی خاوری بلخ تا نزدیک سرچشمہ  
 رود کبتر و تنگگاہ بہ بامیان داشت کہ در آن روز ہا تجارت  
 مینامیدند تا شنید کہ سیف الدین درگزشت لشکر بہ  
 تنگگاہ او کشید و این دو برادر اورا پیشواز نمودند چون  
 بردو سپاہ رو بروی ہم شدند جنگ خونریزی دست داد  
 و او روی بگیریز نہاد چون ایشان اورا ہراسان و گریزان  
 دیدند ہر دو بی آنکہ یکی از اندیشہ دیگری باشکار آگاہ شدہ باشد  
 از اسب ہای خود پیادہ شدند و دویدند کہ پای اورا بوسند  
 و چون نزدیک ہا رسیدند آتایہ قروتی وانمودند کہ او پنداشت  
 ایشان اورا ریشخند میکنند یا میخواستند اورا بفریبند  
 برای آنکہ گرفتارش کنند مگر چون دید کہ سامان گرفتاری فرام

## غوریان غیاث‌الدین

است و سواران لشکر ایشان از هر سوی گرد او را گرفتند تا کام کشید  
 و خود را سپرد ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی  
 نمود زیرا که ایشان باز هم پانین کوچکی خود را باو و انمود کردند و او را  
 با پایان سامان بزرگی به تنگنا خودش رسانیدند و او دارای  
 افسر آن سامان بود تا بمرد و کشور او پس از دو سه پشت  
 مانند کشوران بری و باختری ایشان بدست خوارزمشاهیان افتاد  
 تا پنجسال سرگرم اینگونه خانه جنگیها بودند پس از آن پرداختند  
 بکار کشورهای همسایه

در آرمینان خانه سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخش خاور  
 خراسان را بیفزود و شهاب‌الدین از تکیاباد تا بزرنگاهی بدش  
 میآمد یورش بغزنین برده با فرمانفرمایان آنجا که گماشتهگان  
 پسران سبکتکین بودند زود خوردی سینمود تا در سال پانصد  
 و شصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه کوه آهنگ غزنین نمود

## داستان ترک‌تازان هند

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکر خود روی بد آسجا نهد  
 غیاث‌الدین پیش از آنکه لشکر تکیاباد برسد غزنین را از چنگ  
 کسان خسرو ملک رها ساخت و آنجا را بشهباب‌الدین داد  
 بغور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و هرات را نشست گاه خسرو  
 ساخت و نمازخانه شاهانه در هرات بنیاد نهاد پس از آن  
 شهباب‌الدین در روزگار پادشاهی برادر خود بفرمان او  
 ۵۲۲ در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و هفتاد  
 ۱۱۲۶ و شش فرنگی تا سال پانصد و نود و دو تازی و یک هزار و  
 یکصد و نود و پنج فرنگی یازده بار یورش به هندوستان  
 برد و آنجا را نیز از بچگان سبکتکین تهی نموده پادشاهی برادر  
 خود را روانی داد و در هندوستان از شهر یاری پیروان  
 کیش تازی چنان بنیاد بلند استواری نهاد که با آنکه  
 بدست انگریزان ویران شد هنوز پاره از کاخهای کوچکش

## غوریان غیاث الدین

برپاست و در روزگار پادشاهی خود نیز دو بار تاملتان و پنجاب آمد

## یورش نخستین

در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و ۵۶۲  
هفتاد و شش فرنگی بملتان تاخت آنجا را گرفت و ۱۱۷۶  
روی به یوچ نهاد و آن شهری بود برکنار آمیزگاه رود پاسه  
پنجاب و آب سند راجه آنجا دژ نشین شد شهاب الدین  
آنجا را گرد گرفت و فرپی بکار برد که راجه بدست نزدیکان  
خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته  
از آنجا کامیابانه به غزنین برگشت

## یورش دوم

دو سال پس از آن بملتان و یوچ رفت و از آنجا از راه <sup>گن</sup> گجرات  
به گجرات شتافت فرمانفرمای آنگاه آنجا را رامی به اسم دیو <sup>شت</sup>  
که از نژاد بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود و چنان

## واستان ترکمانان هند

شکرش را بهم در شکست که اورا ناگزیر بگریز ساخت شهاب‌الدین  
 با همان مایه زبانی که به محمود هنگام بازگشت از گجرات رسید  
 بغزنین بازگردید

## یورش سوم

یکسال پس از آن به پیشاور تاخت و آنجا را به دست یکی از بزرگان  
 درگاه خود سپرده به غزنین واپس شد

## یورش چهارم

یکسال پس از آن شکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از  
 آن خود از آسیب شورشهای راجه دلی و دیگر راجگان  
 همسایه و نیز از رگزر دوستان پیشگی و دودلی سواران  
 افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانی بسیار  
 در پیکره کارهایش راه یافته و پایه شهرهایش سست شده  
 بود چون از رسیدن لشکر غور آگهی یافت در چهار دیوار لاهور

## غوریان غیاث‌الدین

پناه گرفت و پیغام آشتی به شهاب‌الدین فرستاد و بر آن  
نگهداشت پیمان فرزند کوچک خود ملک‌شاه نام را با یک زنجیر  
پلی سپید که از آن بهترنداشت نزد او روانه نمود شهاب  
الدین از او پذیرفته از گرو لاهور برخاست و بغزنین برگشت

## پورشش پنجم

سال دیگر لشکر به سند کشید و همه کشور را تا کناره‌های دریا  
فراچنگ خویش آورد و با خواسته بسیار بغزنین رفت

## پورشش ششم

در سال پانسد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک  
تاب ستیز نیاورده و باره دگرزین شد شهاب‌الدین گرد  
و بر لاهور را تاخت نمود و در سیالکوٹ را یا از نو بسپاد  
نهاد یا دیکره کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت  
و سرداری را با آنمایه لشکر و ساز و سامان جنگ



## داسستان ترکستان هندی

که نگاهبانی آنجا را بتواند کرد بر آن گماشته روی به غزنین نهاد

### یورش هفتم

شهاب الدین را آگهی دادند که پس از بازگشت او خسرو ملک

گروه کبک و دیگر کوستانیان آن سامان را گرد خود فراهم

کرده و به سیالکوٹ بی آنکه کاری از پیش برد تاخت نموده

کمر بست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن

اندازه لشکر که پاسخ آن کار را بدید فرا هم نمیتواند کرد با او

بهمان فریب پیش آمد که پیش از این گفته شد

سخت پیش بزرگان دربار خود چنان دانمود ساخت که از بزرگان

بختزمین براسان است چنانکه در میان مردم همین گونه چو افتاد

و رفته رفته بگوش خسرو ملک نیز رسید پس پیغام آشتی

به خسرو ملک فرستاده فرزند او ملک شاه را نیز به لاهور روانه

ساخت و بیست هزار سوار گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تاخت خسرو ملک گول خورد و لشکر  
خود را از آمادگی انداخته با تنی چند به پیشباز فرزند شتافت که  
یکایک شهباب الدین از جانی سر بر آورد که میان اردوی او  
و شهر لاهور بود و شبشب اردوی او را گرد گرفت خسرو  
چون از سپهروی یآوری ندید تن با آنچه پیش آمد در داد

پاره هم نوشته اند که این کار در خود شهر لاهور دست داد  
اگر این راست نباشد شهباب الدین خسرو ملک را برداشته  
به لاهور برد و سرمانده ملتان را بد آنجای خوانده فرمانفرمای پنجاب  
ساخت و همه بچه گان سبکتگین را از آنجا با خود بغزنین برد  
پس همه را نزد غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین  
همه شان را در غر جستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در  
شورش خوارزمشاهی که سر بر کشته شدند

یورش هشتم

## داستان ترکنازان هند

چون دلی شهباب الدین از گرو اندیشه زادگان سبکتکین پاکیزه  
و آسوده شد چهره کشادین هندوستان که از دیر باز زیر نگاه  
اندیشه اش بود بدیده آهنگ او خودنماییها کرده ادرا آماده

کار ساخت

اگرچه با داشتن پیمان سرزمینهای لشکر خیزی مانند  
کشورهاییکه میان رود بکتر و آب سند است گرفتن هندوستان  
از راجگان پر پول کمزوریکه همیشه از دست بیگانگان بر که بوده و از  
بر کجا که آمده کتاک خورده اند کار و شواری نبود مگر از رهگذر  
ولیران جنگجوی گروه راجپوت که از روزگار نخست تا ایندم  
همیشه بنکشتناسی و دلاوری رو سپید و سربلند شده اند  
و در آن روزها بهامی راجگان هند شمشیر میزدند چندان  
آسان هم نمی نمود چنانکه در سال پانصد و هشتاد و هفت  
و <sup>۵۸۷</sup>۱۱۹۱ تازی و کهنزار و یکد و نود و یک فسردگی با لشکری

## غوریان غیاث الدین

آراسه آهنگ هندوستان نمود و شهر پهنده را از دست  
 کماشنگان راجه اجمیر که ناشس پرتیوی بود و بر دلی نیز فرمان  
 میراند به تیز چنگی در ر بود و سرداری را با یک هزار سوار نامی بر آنجا  
 نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجه اجمیر با لشکری که گویند  
 شماره آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر  
 پیل جنگی میرسید و هم از گروه راجپوت و بسرکردگی راجگان  
 راجپوت بودند سر راه بر او گرفت در پهنه فراخی میان تها  
 و کرناال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند  
 جنگ درگیر شد لشکر شهاب الدین باین خود دسته بدسته  
 تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند  
 تا ترکشهاشان از تیر تپی میشد مگر در آن روز نشانی شکستی  
 در سپاه دشمن ندیدند که از تپی شدن ترکش اندیشه  
 ننموده باین باتیغ و نیزه یورش خود را با انجام رسانند

## داستان ترکنازان هند

از انبوهی و خیرگی سپاه هند و بردسته که برگشت دیگر پیش  
نیاید و بناگزیر راه خود پیش گرفت زیرا که سپاه هند و کوشید  
بشکستن هر دو پهلوی لشکر خور و شهاب الدین که در دل  
لشکر خود سرگرم چالش بود ناگهان شنید که پای برد  
بازوی سپاهش از جای در رفته و دید که همراه خودش نیز  
همان سرداران مانده اند که در کزیدن جنگ و تن درنداون <sup>فتن</sup>  
لاهور از آغاز با او هم آواز بودند در آن گیر و دار چنان دلیری <sup>چینی</sup> لشکر  
از او آشکار شد که از کمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام  
برکشید و خود را زد در دل سپاه هند و آنهم بجائی که انبوه  
و بنگفت تر از آن جانی نبود و خود را رساند به نزدیک پیل  
کهندی رای که برادر راجه و سپه سالار لشکر و فرمانفرمای  
دلی بود و زخیم نیزه بر دهانش زد که از آسیب آن  
چند دنداننش فرو ریخت و خودش نیز زخم گرانی از دست

## غوریان غیاث‌الدین

او خورد چنانکه جوی خون از برو آستینش روان شد و چیز  
 نمانده بود که از اسب فروفلتد که یکی از پیادگانش به اسب  
 او برجست و او را در بر گرفته از میان پهنه کارزار در برو  
 و با آنکه لشکر هند و سپاه غور را تا پاترده فرسنگ  
 دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا بلخ  
 درآمد و همراهانش که پراکنده شده بودند با او پیوستند  
 پس از آب سند گذشته نزد برادر خود به فیروزه کوه رفت  
 و از آنجا به غزنین خرامید و چندی آنجا بخواستش گزرائی بیامید  
 و درباره شکستی که خورد با کسی از بد و خوب سخنی نگفت  
 تا از زبان خودشان شنید و دانست که کدام باستان  
 مایه آن نامردی شده بودند پس آنها را سزای سخت داد  
 آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خسر سوار کرده  
 و توبره‌های پر از جو بر سرشان زود در کوچ و بازار بگردانند

## داستان ترکنازان هند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانند خر میخوردند

### یورش نهم

شهاب‌الدین پس از آن شکست اگرچه در آشکار هیچ  
 رنجش و اندوهی هویدا نشود شب و روز با راستن بنیم باده  
 میپرداخت و بشادی و بخوشی خود را از هرگونه اندیشه پاک  
 جانگاہ آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگان غور گفت  
 که اگرچه اکنون بکینه خواهی میروم بکنونه که سر کرده کیند و ده هزار  
 سوارم از دلیران ترک و تاجیک و افغان همه با خود با  
 گوبزنگار و زره‌های از تارهای سیم و زر بافته و شمشیرهای  
 آبدار و نیزه‌های جوشن شکاف و کمانهای چاچی و تیرهای  
 خدنگ و اسبهای آموخته و برگستانهای رنگ برنگ  
 و با هرگونه ساز و سامان جنگ مگر از آنروز که آن شکست  
 خوردم تا ایندم بهیچروی دلم از اندیشه‌های دیگر نیامیزد

و سرم از جوش اندوه زهیده و تنم روی بستر ندیده  
 باری در سال پانصد و هشتاد و نیر تازی و یک هزار <sup>۵۸۹</sup> <sub>۱۱۹۳</sub>  
 و یکصد و نود و سه فرنگی با بهمن لشکر آراسته بهمانج  
 فرود آمد که شکست یافته بود پرتیوی راجه نیز از آمدن او آگاه  
 شده بود و نوشته با فرستاده یکصد و پنجاه راجه از راجپوتان  
 و سیصد هزار سوار راجپوت و سه هزار پیل جنگی بهمان  
 جای او را پیشباز نمود و پیامبری نزد شهباب الدین فرستاد  
 پنجامهای براس انگیز باد داد شهباب الدین فرستاده اش را  
 خوشدل ساخته پیام بسیار چرب و نرمی که ز سنون زبونی  
 و بیچارگی خودش بود باو باز فرستاد و چنان وانمود ساخت  
 که چون او از پیش خود پای در کاری نمیتواند نهاد چگونگی  
 را به پیشگاه برادر خواهد گذاشت پس بفرموده او کار خواهد کرد  
 راجه از افسانه او سر ببالش آسایش گذاشت و سپاه



## واستان ترکمانانِ هند

را از آمادگی کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدن  
 سپیده از جونی که میان اردوی او و لشکر هند و بودگز  
 و چنان ناگهان در میان آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد  
 که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر با آنکه سرسپه‌گی  
 آنها بیش از اندازه بود باز از رگز افزونی شماره چیزی نگز  
 که از دنباله و کناره‌های اردو لشکرگانی فرایم شده خود را به  
 کمک سپاه پیشرو رسانیدند و بچار سخش گشته از چهار  
 سوی روی بستیز و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگ  
 کار برگشت و چیزی که نیندیشیده بود نمودار گشت سپاه خود را  
 فرمان جنگ و گریز داد و بی آنکه بگزارد رشته پیوستگی مردان  
 از هم بگسلد پی در پی پس نشست تا آنکه رده‌های دشمن از آ  
 افتاد پس سراسب را برگرداند و با دوازده هزار سوار یک  
 آهن پوشش همه با شمشیرهای برهنه و نیزهای تیزباراج جا

## غوریان غیاث الدین

و تن مروان دشمن با سببی تاخت که لرزه بر اندام انبوهی جنگجویان  
 انداخت و سرداران دیگر نیز از هرسوی روی بکارزار نهاده بیکدیگر  
 همه شانرا پراکنده و نابود ساخت فرمانفرمای دلی با بسی سرداران  
 دیگر کشته بر خاک افتادند پرتیروی راجه از میان گریخت اورا دنبال  
 کرده گرفتار نمودند و بفرمان شهاب الدین از جهان هستی بیرون  
 کردند شهاب الدین در پای آن کشور را بچنگ آورده روی  
 به اجمیر نهاد چون مردم آنجا دست در آوردند کشتار بزرگی نمود  
 بازمانده شمشر را به بندگی گرفت و کشور اجمیر را به سپهر  
 پرتیروی راجه بدادن باج سنگینی و اگر آشته آبنگ دلی نمود  
 گماشته راجه که در آنجا بود بدادن پیشکش بسیاری فرماید  
 آنجا را بنام خود گرفت شهاب الدین از گرد دلی برخاست و  
 قطب الدین ایک را که یکی از بندگان شایسته پرتیروی او بود  
 و پس از او بخت هندوستان برآمد در شهربه کهرام که

## داستان ترکنازان بند

که بیت فرسنگی دہلی بود بجای خود گزاشته با خواسته و بند  
 بسیار روی فراسوی غزنین نمود قطب الدین کہ مرد سپاہ کش  
 کارشناسی بود پس از بازگشت شهاب الدین آرام نشست  
 دہلی و سیرت و کویل را کہ میان رود گنگ و جمن افتاده بودند از  
 چنگ کسان پرتیہوی راجہ و کہندی راجہ درآورد و فرمانفرمانی  
 بندوان از انجا بستی گرانید

## یورش و ہم

۱۱۹۳ در سال پانصد و نود و یک تازی و یکہزار و یکد و نود و  
 چہار فرسنگی باز بہ بند آمد و در کنار رود جمن بسوی برتی اناوہ  
 با جمیع درای کہ از خاندان رابور و پادشاہ غنوج بود کارزار نمود  
 اورا شکست داد و غنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروز  
 یکی دیگر از بزرگترین خانہ شہریاری بندوان را دیران ساخت  
 و کشورداری محمدی کیش را آناہ گنجایش داد کہ بہ پرگنہ بہار رسید

و راهی برای لشکرکشان پیروان و خشور محمد به بنگال کشاد چنانکه  
چون راجا غنوج بتیر قطب الدین که پیش جنگ لشکر شهاب الدین  
بود کشته شد پس از دست یافتن بهیگی سامان اردوی راجه  
که یک پیل سپید نیز در میان پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه  
پادشاهی را تاراج کردند و از آنجا به بنارس رفته گویند که هزار  
بتخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همه شهرهاییکه در  
خامه رو آن دو کشور بود تاختند و مردانش را در زیر فرمان  
آوردند و بازمانده خان را بهر از غنوج و بنارس دست برداشته  
به ماروار افتادند و در آنجا خان از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبان  
میسنامند شهاب الدین آنچه از کشورستان هند درین بار <sup>آورد</sup> پست  
بستور پیش به قطب الدین سپرده روانه غزنین شد پس از باز <sup>گشت</sup>  
او یکی از همپشمان راجا اجمیر که بهیمراج نام داشت و از همان  
خاندان بود لشکر بر سر پرتیوی راجه کشید و میخواست

## دستان ترکمانان هند

اجمیر را بدست آورده پسر پرتیوی را بگناه آنکه پسر و محمدیان گشته  
 بگشاید قطب الدین با بهیراج پیکار نموده پسر پرتیوی را از رگزید  
 او آسوده ساخت از آنجا به گجرات تاخت و آن کشور توانگر را  
 بباد تاراج و رداو از آنجا بفرمان شهباب الدین بغزنین رفته به  
 دلی باز آمد

## یورش یازدهم

سال دیگر باز به هند شکر کشید و در تهنک را که در خاور  
 آگره است و در اینگاه بیانه اش میگویند بکشود و بکشور بندیل  
 رفته گرداگرد در استوار گوالیار را سنگها ساخت و خاکریزها  
 برافراشت مگر پیش از آنکه کار خود را بانجام رساند او را از  
 غزنین خواندند کسی ندانست که مانده آن چه بود پاره تجمان کردند که  
 همایگان برین بخراسان تاخته اند برنی اندیشیده اند که باید از  
 سوئی براسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

## غوریان عیاش الدین

که خود از گرد گوالیار برخاست و آن کار را سپرد سرداران خود کرده  
 به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگار درازی که کرده گرفته لشکر  
 غور بود هنگامی گرفته شد که قطب الدین باز تاگزیر بود بر اینکه با سنگ  
 اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست نشاندۀ مسلمانان بود از آن سبب  
 بچشمان رمانی دهد زیرا که دوباره از گجرات و تاگور بدستیاری  
 یک تیره از راجپوتان کوهستانی که آنها را میر میگفتند و نزد  
 دلی میمانند بر او تاختن بر او پای فشرده بودند قطب الدین در  
 بار شکست خورده دوچار دشواریهای سخت گشته باین خسته و دل  
 رنجور به تنگنای درماندگی در افتاد و راه رهایی را گم کرده سرشته  
 کار از دست بداد در آرمیان سپاه پشت بند بیاری او از غزنین  
 در رسید لشکر دشمن که قطب الدین را گرد گرفته بود از پیش برخاست  
 و زخمهایش نیز آرمایه بهسبودی یافت که بجوبی میتوانست  
 با سنگ کینه جونی جنبش نمود پس از راه پالی نادول و سرده

## داستان ترک‌تازان هند

دشت نورد راه کشور گجرات شد چون بنجاک سروهی رسید شنید  
 که دو راجه بزرگ از باجگزاران مہراج گجرات برکوه آلو در جابای  
 استواری اردو زده اند قطب الدین دانست که اگر آنها را ندیده  
 گیرد و بجای خودشان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکر بسیاری در  
 دنباله خود بدارد از نیروی فسر از بلندیها برآمد و خود را ناگهان بر  
 سرایشان رسانیده بیک تاخت لشکرشان را پراکنده ساخت  
 و جایشان را گرفت و به آنبهلواره رفته کشور گجرات را زیر فرمان  
 آورد و پس از تاخت و تاز آن کشور سپاهی در آنجا ساخلوگذاشته  
 باز بدی آمد سال دیگر دژهای گوالیار و کالی را که در کشور بنید  
 است بیفزود و بدایون را که رو بیل کندش نیز می نامند بکشود  
 بخواست که از رودهای گنگ و جمن گزاشته دست بجابای دیگر  
 زند چون بندور محمد نخبه سیار خلیج بود که برای همان کار میکوشید جنبشی  
 نمود تا برسیند او چه کرده است و چون آگهی رسید دانسته شد

## غوریان غیاث الدین

که او در همان روزها کشوران اود و بهار را تا تنگنا و بنگال زیر  
تنگین فرمان آورده بود

شهاب الدین در آن هنگامها با شاهان خوارزم که شهریار  
سلجوقیان را در ایران زیر بر ساخته بودند بر سر پادشاهی  
ترکستان بهمراهی برادر خود غیاث الدین هنگامه آرای رزم بود  
ازین روی به هندوستان پرداخت تا در سال ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵  
نود و نه تازی و یک هزار و دویست و دو فرنگی که در خراسان  
میان توس و مرخس اردو زده بود و بمرگ برادرش آگاه  
ساختند

غیاث الدین چهل و هفت سال تازی یا چهل و پنج سال پارسی  
شهریاری کرد و همیشه با شهریاران ترکستان زمین در زد و خود  
اگر شهاب الدین پولهانی را که شماره آنها را خدا میداند  
از تاراج هندوستان برای هزینه لشکر که بجای آنسوی می پرداخت



## داستان ترکنازان هند

برادر نمیرساند چیزی نبود که جلوگیری ترکنازان آن سرزمین کرد  
 و اگر غیاث الدین بزر هند و شکر جاپائیک در دست او بود سر راه  
 بر شکر خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب الدین را  
 برگز تاخت و تاز هند و استان دست نمیداد برود با پایان یکدی در  
 انجام دادن کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برای خود در گیتی  
 گذاشتند سر انجام اگر چه از نیشوی هند و استان کشاده شد  
 مگر از آنسوی درهای چاره از دستبرد خوارزمشاهیان به غیاث الدین  
 بسته گردید تا ناگزیر شهاب الدین را از هند و استان خواند  
 و دیگر او را از خود جدا نکرد و همه جا با هم بکوشش بودند تا بتسکام  
 آمادگی کارزار بزرگی که پیش از آغاز شدتش بیمار گردیده رو  
 به تشنگاه خود نهاد و از همان بیماری در بهرات فروشد و در همان  
 پرستشگاه بزرگی که در آنجا ساخته بود بنجاکش سپردند  
 شهاب الدین محمد غوری

تا از مرگ برادر آگهی یافت بیادخیز شتافت و آنجا پاره کشور را  
 باختری برادر خود را به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به  
 غزنین شد و بفرموده غیاث‌الدین دیبیم خسروی بر سر نهاد  
 و با تردستی بسیار لشکری آراسته نموده باره رزمخواهی بسوی  
 خوارزم راند و پس از جنگهای بسیار کار را بخوارزمشاه چنان  
 تنگ گرفت که او فریادنامه با بزرگان تاتار فرستاده از ایشان  
 یاری خواست شهاب‌الدین ۴ از رسیدن لشکر تاتار بکمک  
 خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بینه در  
 اردو داشت همه را آتش زده با شتاب بسیار بجاک خود  
 اندرون شد مگر لشکر تاتار و خوارزم دنبال او را نماندند  
 آمدند تا او را در در اند خود که میان بلخ و هرات است گرد گرفتند  
 و بدادن پول بسیاری آشتی نموده از آن تنگنای جان او باز  
 رهایی یافت در آملیان شورش بسیاری از چچین آواز دادند

## داستان ترکنازان بیهند

او در همه کشوران فرودینی و خاوری خانه غور اقتاد و بجز هرات  
و شهبانیکه بدست برادرزادگان شهباب الدین یا زیر فرمان  
قطب الدین ایبک بود همه جا از بند و بست اقتاد یکی از بندگان  
شهباب الدین ایبک نام از کارزار گریخت و بفریب فرمانده  
ملتان را کشته دارای آنجا شد و کهکمران از شنیدن همان  
آنگهی بیفروغ که شاه کشته شده از کوهستانهای برینی فرود آمده  
رنجیتند به پنجاب و لاهور را گرفتند یلدوز با آنکه یکی از بندگان  
فرمانبر راست باز پاکدل شهباب الدین بود غزنین را بدست گرفت  
شهباب الدین با چند تن از همرازان که با او مانده بودند از اند خود  
به غزنین آمد و چون دید که در بر ویش نکشاند و هیچ هم نمیتواند  
کرد به ملتان شتافت ایبک او را پیشباز نموده در جنگ کشته  
و شهباب الدین ملتان را باز بچنگ آورده با لشکر آنجا  
بغزنین رفت و پوزشش یلدوز را پذیرفته او را بخشود

## غوریان شهباب الدین

اگر چیره گئی چنگیزیان که تازه سر بلند کرده بودند بخوارزمشاهیان  
 اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که  
 خوارزمشاه نزد شهباب الدین ایلمچی بغزنین فرستاده خواهان  
 آن شد که رشته آشتی را استواری دهند و شهباب الدین  
 در خواهی او را پذیرفته با لشکر که داشت روی بسزادادین که بکران  
 نهب او از آنسوی قطب الدین ایبک نیز با لشکر دلی باو پیوسته  
 که بکران را که دست ناهنجاری بخواسته و آبروی مردمش  
 از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بگیرند کردارشان  
 رسانیدند و لاهور را باز گرفته بیشتر گروه که بکر را بکیش محمد  
 در آوردند پس کار و بار اندرونی کشور پنجاب را بند و بست  
 نموده قطب الدین را بدلی باز گردانید و باهنگام تاختن بر  
 خوارزمشاه فرمانها برای گرد کردن سپاه فراوانی بفرماندهان  
 کشورهای برینی خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

## داستان ترکنازان بند

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده سرایِ او را نزدیک  
 جانی که آن را رتبهک میگفتند بر لبِ آب زدند تا از بادام  
 و لکشی که از روی آب میوزد می تازه کند  
 گروهی از کهکمران که خوششان شان در جنگ واپسین کشته شده بودند  
 برای کینه خواهی دیده بر بزرگراه دوخته داشتند تا آنکه از  
 کناره دیگر رود کمیوی خرگاه شاهی را که رو بآب بود از کهکمران  
 تهی یافتند هنگام نیشب با بستگی شنا کرده از آب گزشتند  
 و بی آنکه دوچار کسی شوند بچادر خوابگاه شهاب الدین درآمدند  
 چندین زخمهای کاری بر او زدند و رشته زندگی او کسینجه شد  
 $\frac{۶۰۲}{۸۰۶۳}$  روز سوم ماه هشتم سال ششصد و دو تازی و پانزدهم  
 $\frac{۱۳۰۶}{۱۵۰۳}$  ماه سوم سال یک هزار و دویت و شش فرنگی  
 مرده او را بهمراهی دستور و همه بزرگان دربار او با ساز  
 و لولای سوگ روانه غزنین نمودند

## غوریان شهاب‌الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمرده شهاب<sup>بن</sup>  
افتاد زره از تن کند ساز جنگ بگشود جامه بدرید و خاک بر سر کنا<sup>ن</sup>  
آتمایه زارید که همه را بگریه در آورد

یکی از داستان سرایان مینویسد که بلندی پایه شهاب‌الدین در  
جهانبانی و کشورستانی اگر از آن محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود  
و یکی از بکارندگان فرنگ میگوید با آنکه شهاب‌الدین و سر بنگارش  
تا دورترین شهرهای هندوستان را زیر فرمان آوردند و اگر در  
گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیزگونه زیر دست و با جگزار بود و  
محمود بهین پنجاب را بیفزود هنوز شهاب‌الدین بهزاریک بلندی  
پایه محمود نمیرسد زیرا که او بهین بگری بهنگامه سرگرم بود و بس  
و محمود بکار دانش بیشتر از کارزار و بستگی داشت چنانکه  
تاکنون در بیشتر روی زمین نام محمود بر زبانهاست و شهاب‌الدین  
را بیرون چهار دیوار غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

## واستان ترکنازان هند

که اگر شهاب‌الدین برآستی هزارا فرسنگ هم از محمود پیشش  
 می‌افتاد باز بگرد او که این راه را برای او کشته رسته فراخی  
 از پهرش کوفت نرسید و برتری نخستین و بیشی پیشی و  
 افزایش کشایش ویژه محمود است

شهاب‌الدین اگرچه در روزگار برادر بیادشاهی انباز بود مگر سه  
 سال و چیزی بی انباز سرش زیر افسر خسروی ماند

## محمود غوری

از آنجا که شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمنند بندگان  
 ترکی بود آنها را به بهای گران میخرد و هرکدام را که شایسته  
 بزرگی میدید مانند بچه خود می پرورید تا او را زمینده اورنگ سرور  
 میگردانید چنانکه چون بامنه شهریارش به تیغ کهکشان دیده شد  
 کشورهای چیده او بدست بندگان او بود و از آنها سه تن کشور  
 بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدین ایبک در هندوستان <sup>چنانچه</sup> ناصرالدین

در سند و ملتان و یلدوز در غزنین فرمان میراندند بر اینجه باز بنگی  
 بزرگان کشور از بندگان سرور تا آزادگان مهتر بیادشاهی بر او  
 زاوه او محمود پور نغیث الدین کردن نهادند و او چون در تختگاه فیروزه<sup>کوه</sup>  
 سرخوه را با فسر پادشاهی غور آراسته ساخت از بدفرجامی شکر  
 اندیشه و دادگری را پیشه خود نمود راه یگانگی با خرد و بزرگ  
 پیمان پیش گرفت که کس را بهانه بدگویی از رفتار او بدست نیاید  
 برس هر چه در دست داشت فرمان آن را بنام او نگاهداشت  
 بچاکس را از جای خود جنبش نداد و اگر داد جای او را فراتر نهاد  
 تا همه بستایش او را بزبان یکدلی گفتند و فرمایشش را بجان  
 و دل شنفتند فیروزه کوه را پای تخت فرمود و بفرمانفرمانی غور  
 و هرات و سیستان و بخش خاوری خراسان بسنده نمود  
 پس از آنکه شهریارنی بامیان را که شاخه زیروستی از همان  
 درخت بود آبپاری مهر برادرانه سرسبز داشت و کسیر از او



## داستان ترک‌تارانِ بند

گول و فریب بر سر آن نگاهداشت فرمان‌شاهی و نشان نیکخواهی به  
 قطب‌الدین ایبک فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارای کشورها  
 و شهرها بودند نامه آزادی و خودسری که پایانِ آزادی ایشان  
 بود بداد

میتوان گفت که در همه روزگار پادشاهی‌کار بدنگرد اگر عیاش  
 را که از سیم برادر خود محمد خوارزمشاه باو پناه برده‌اند نهاده بود و  
 هنگامیکه همراهیان آن شاهزاده آزادی او را به طلب درخواست  
 نمودند بخوابش خوارزمشاه بند او را سخت ترشمنوده بود زیرا که  
 آن کار مایه آن شد که کاین عیاش خشمناک گردیده سختند  
 بخوابگاه او و پیکرش را بزخمهای گران خستند و دیده جهان  
 بانیش را از دیدار رخسار زندگی بستند و آن امیدهای  
 نیکی و آن آرزوهای نگو کرداری که همه مردم را از میانجی او  
 بخانه غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پود جسم پیوستگی

کشورهای دودمان غورهین بارشده هستی محمود پیوند خویشی و درستی  
 آئینی داشت که تا از آن جدا شد روی بکوریگی گذاشت  
 در دم خانه جنگی خونریزی آغاز و به پاره پاره شدن پیکر خسروی آن  
 خانه انجام یافت محمود پنهان به نیکنامی فرمان راند پس  
 از آن پسر او بهاءالدین و آتسز فرزند علاءالدین چند روزی پی  
 یکدیگر بنام شاهی رسیدند و بی آنکه کاری از پیش بیزد بهیستی  
 گرانیدند و کشور مانیکه زیر فرمان محمود بود یکی پس دیگری بدست  
 خوارزمشاهیان افتاده چراغ دوده غور فرو مرد

### در بنیاد خانه پادشاهان بنده

چنانکه گفته شد شهاب الدین پسر نداشت و پس از او از پشت  
 او بیش از یک دختر نماند از بیروی در روزگار زندگی خود خوانان  
 بندگان ترکی بود و هر کدام را که پسند میفرمود بهر بهانی که میگفتند  
 میخرید و هر کدام را که وامیزد بمفت نمیگرفت سوداگران که این

## داستان ترک‌تازان هند

خویِ او را شناختند جستجویِ رسا بکار می‌روند و تا یک بند  
 نازنینِ بزرگ‌منشِ درست‌نشانِ سراغ می‌نموند کوششی که  
 در کار بود بجا آورده او را بدست می‌آورند و بی‌آنکه بدگیری نشان دهند  
 یکسر نزد او می‌بروند و او آنها را گرفته چنانکه بچه‌شاهزادگان را پرورش  
 می‌نمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه‌بندگان را  
 گرد خود خوانده نوازش‌های پدران می‌فرمود یکی از دستوران زبان  
 بستایش برکشود و برای خوشایند شهاب‌الدین نیایش نمود که  
 اگر کردگارِ زمین و آسمان پسری بخود شهبازیار جهان می‌بخشود  
 ما بندگان را بیدار بختِ جوان او روشنی دیگر دست وادی و  
 فرجای امید چاکرانِ تحت را پر تو آفتاب کشور افتادی شاه فر  
 باکی نیست و من از نداشتنِ فرزند نرینه پروانی ندارم زیرا که پس  
 از من از میان همین گروه شهبازیاران نامور کردن سرور سے  
 خواهند برافراشت و از پادشاهی کشورمانی که بدست آورده‌ام

## در بسیادِ خاٹہ پادشاهانِ بندہ

نام مرا تا روزگارِ درازی زنده خواہند داشت  
 قطب الدین را کہ بندہ ترک نژاد بود بکودکی بہ یکی از بزرگان فروختند  
 و او چون بزبور شایستگی نہاد و باستگی سرشت آراستہ بود ہمراہ  
 خواجہ زادگانِ خود بدبستان رفت و از آموزگارِ آنها راہ نوشت  
 و خواند بیاموخت ریج بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانش  
 زبانِ پارسی و تازی سرمایہ ثرفی بیندوخت و دارایی دستگاہ  
 شگرفی از ہرگونہ دانش و ہنر شد و از خواجہ زادگانِ خود در  
 برکات پیش افتاد

اگر سخنانِ تنگدستی نرود میتوان گفت کہ ہمان رشک انگیز درون  
 ایشان گرویدہ کہ چون پدرشان مرد اورا بہ بہای سنگینی فروختند  
 بازرگانی کہ اورا خرید پیشکش شہاب الدینش کرد و بخشش فراوان  
 یافت قطب الدین چنان خرومندانہ پادشاہ را چاکری نمود کہ پس از  
 چند روز دل اورا بسوی خود دررہود شاہ دیدہ نوازش

## دوستانِ ترکنازان ہند

براو سینداخت و از دیگرانش گرامی تر ہی داشت تا درفش  
 سپیدیش را برافراشت روزیکہ شہاب الدین بہمراہی برادرش  
 غیاث الدین با سلطان شاہ خوارزمی می جنگید قطب بقرابم آورد  
 خوراک نامزد بود در راہی کہ برای ہمان کار میرفت بشکر سلطان  
 برخورد و آنها اورا گرفتار کردہ نزد شاہ خود بردند شاہ فرمود  
 تا اورا در پختہ آہنن کردہ آترا بالای استر بستند در آئین  
 جنگ درگرفت خوارزمشاہیان شکست خوردہ گریختند و  
 قطب الدین ہچمان در میان پختہ بر پشت استر بجای ماند لشکر  
 اورا ہچمان گونہ پیش شہاب الدین بردند و او چون شنید  
 کہ قطب الدین دلیرانہ با سپاہ دشمن جنگ نمودہ و از ریز  
 کمی لشکر گرفتار شدہ اورا در آغوش کشید و از خودش  
 دیگر جدا نکرد تا پس از کشودن ہندوستان کہ اورا آنجا  
 بجای خود گزارشتہ بخرنین رفت آنگاہ قطب الدین در ہندوستان

## در بنیاد و خانہ پادشاهانِ ہندہ

بفرمانِ نصرانی و کشورگشانیِ پرواخت و چون انگشتِ کوچکش شکستہ  
 بود اورا قطب الدین ایک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان  
 چنان رفتار نمود کہ چون بشہریاری رسید کمتر کسی بود کہ شاد  
 نگردید آنچه زیردستان بودند ہمہ را بہ بخششہای گوناگون نواخت و ریشہ  
 یگانگی و دوستی با بزرگان را بہ پیوند خویشی استوار ساخت دختر  
 تاج الدین یلدوز را گرفت و دختر خود را بہ ناصر الدین قباچہ داد پس از آن  
 التمش را کہ یکی از بندگان نامور او بود و پس از او بخت ہندوستان  
 داماد خود ساخت و از آن سال کہ دہلی را بچنگ آورد شانزدہ سال  
 کشید تا سرش با فسر فرماختگی رسید

## قطب الدین

چون شہاب الدین درگزشت و محمود غوری بخت نشست فرمان  
 پادشاہی ہندوستان و نامہ آزادی بنام قطب الدین نگاشتہ روان  
 ساخت قطب الدین از دہلی با بنگ پشہاز آن سراسر ازی نام

## داستان ترکنازان ہند

جنبش نمود و در لاہور پس از یافتن فرمان خسروی روزِ شنبہ  
 ۱۲۰۶ھ شہزادہ یازدہم سال شش سد و دو تازی و کھزار  
 و ۱۲۰۶ھ و دو بیست و شش فرنگی پای بر تخت لاہور گذاشت  
 و پس از چند روز کہ مردم آنجا را بناخت بہ دہلی رفت از آنروز  
 کشور ہندوستان فرماختہ و تیغ شہر یاریش از نیام زبردستی  
 غور و غزنین آختہ کرید ناصر الدین قباچہ از آغاز برتری او گردن  
 نہادہ کشور سند را در پناہ محمود غوری سنجک دار بدست  
 گرفت گر بیلدوز از نگہداشت آئین پیوند و رشتہ داری پروا  
 نکرد و باین اندیشہ کہ ہندوستان ہمیشہ زیر فرمان غزنین  
 بودہ اکنون ہم باید چنان باشد با لشکری بہ لاہور تاخت و  
 فرماندہ آنجا را بیچارہ نمودہ شہر را گرفت قطب الدین با  
 لشکر دہلی روی بہ پنجاب نہاد و اورا با بیلدوز دو جنگ بسیار  
 سخت دستداد و پس از آنکہ از ہردو سوی کوششہا

## بنندگان قطب الدین

دلیرانه و جنبش‌های مردانه بویداگشت شکست بشکر یدوز افتاد  
و ناگزیر روی بگیریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چو  
کوهستان پناه برد لغزین در آمد

پس از پای نهادن بر تخت غزنین شب و روز بباده نوشی  
پرداخت مردم غزنین که چنان دیدند بنهبانی کس پیش یدوز فرستاد  
اورا برفقار قطب الدین اگرمانیدند یدوز آهنگ غزنین نمود قطب الدین  
هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جزگر سختن از بیلابیه  
و شتافتن به لاهور چاره ندید پس از آن چون از رهگز یدوز  
دلش آسوده نبود از لاهور بیرون رفت همانجا پرداخت بکارها  
که مایه آسایش مردم بود تا در سال ششصد و هفت <sup>۶۰۷</sup> <sub>۱۳۱۰</sub>  
تازی و یکهزار و دوست و ده فسنگی که در چوگان بازی با سب  
برگشت و کوه زمین بر پیکره سیند اش آمده استخوانهایش بهم در  
و کالبد تہی نمود چهار سال پادشاهی کرد



## داستان ترک‌تازان هند

### آرام پور قطب‌الدین

بزرگان دربار دہلی پس از قطب‌الدین پور او آرام را تحت جہانگیر  
 برداشتند چون او جوان خودسری بود و پدرش نیز تا آن روزگار  
 بنیاد پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود که شاہزادہ اندک  
 سال خود پسندی بآرامی خسروی بتواند کرد بزرگان دہلیم و افغان کہ  
 در دربار دہلی بودند از کردہ پشیمان شدند و چارہ برای آلاشی  
 کہ با سایش کشور مای دور و نزدیک رخنہ یافت ندیدند چنانکہ  
 شمش الدین التمش را کہ بنده و داماد قطب‌الدین بود از بدایون  
 بیادشاهی خواندند زیرا کہ ناصر الدین قباچہ از سند جنش نموده ستان  
 و چندین شہر دیگر را بدست گرفت بزرگان خلیج بنگال را از خود  
 دانستند و راجگان گوشہ و کنار در پارہ سوانہ آشوب بر پا  
 کردند و بیشتر کارنا از آئین افتاد شمش الدین التمش با سپاہ  
 ۱۲۱۱ ہجری آمدہ در سال شش صد و ہفت تازی و یکہزار و

## بندگان شمس الدین التمش

و دولت و یازده فرنگی بر تخت نشست آرام از پیش او برخاست  
 و در نزدیکی دہلی مانده نامہا بسپیدان پدر نوشت و چون آنها  
 را گرد خود یافت بہ دہلی شتافت شمس الدین اورا پیشباز  
 نموده بیرون دہلی آتش پیکار بالا گرفت سرانجام آرام را جا  
 آرام نمادہ بسوی گریخت شمس الدین بر تخت دہلی آرام گرفت  
 روزگار پادشاہی آرام کمتر از کیسال کشید

## شمس الدین التمش

گفته بیشتر داستان سرایان با یوسف پیر ہمگشت بودہ <sup>ن</sup>  
 راہ را کہ او نوردیدہ این نیز چہ بودہ گویند از بسکہ خوشگل و  
 گلنار و دلقریب و خوش اندام بود پدرش کہ یکی از این <sup>بگیا</sup>  
 آثار بودہ عبرتسراوانی باو میوزیدہ از یزیدی <sup>بگیا</sup> و رشک برود  
 و بیہانہ شکار اورا از پدر جدا کردہ بفروختندش پس از آنکہ  
 چند دست گشت بخریشش آورده بہ شہاب الدینش نمودند